

شاهزاده‌ای ایرانی بگوش فغفور رسید، با ارسال چاپا مخصوص، او را بکاخ خویش دعوت نمود. (دوواژه‌ناخوانا) بورود شاهزاده در پایتخت، فغفور چین او را بسپه‌بندی سرافراز فرمود و مسئولیت دفاع مرزهای شمالی چین را با او گذار کرد (یک واژه‌ناخوانا) و بعنوان سفیر مخصوص بقبایل تبت، افرایم Ephraim و شهرهای دیگر گسیل داشت. در مرز غربی افرایم یا دگارسنگی برافراشته شده که هنوز برجاست و اصول تعلیمات دینی قبایل وحشی بر آن نقر گردیده است. قبایل مذکور اینک صلح جو و در آرامش و امنیت زندگی میکنند.

اینها نیست مگر بواسطه کارهای برجسته و راهنماییهای خردمندان شاهزاده ایرانی، سپهسالار بزرگ که بر آن قبایل فرمانروائی میکرد. چندین قبایل بیگانه را دعوت و سازمان‌گذاردها هنشاهی را تشکیل و لشکرهای کشور را منظم، و مرتب نمود. بنا بر این خدمات گرانبهای او بکشور و فرمانروای آن متنوع میباشد

بردنیوارهای چی بین کو Ch'i-bin-ko که تالار کاخ شاهنشاهی است و فغفوران چین تمثال ۱۱ نفر از مردان نامور را در آنجا در سال ۵۱ میلادی نقش کرده اند و آنرا کاخ جاویدان سده اول مینامند، نام او برای همیشه نبشته میگردد، شاهنشاهی است دانش‌بیمنا و استعداد عجیب و برای سنگنقر گردید. بیقین نام او با پدرتالاریون لای Yun-l'ai (تالار تمثال سپهبدان کاخ شاهنشاهی) نیز ثبت گردید و بیا دگار بماند.

این شاهزاده در ۹ سالگی در ماه چهارم سال اول دوره چینگ اون Ching un (۷۱۰ میلادی) در منزل شخصی در هونان Honan fo ناگهان درگذشت. روزانند و هگینی بود که ما این سپهبد و پیشوای قبایل را از دست دادیم. هنگامیکه او درگذشت نسیمی که بر بالای کوهها میبوزید، بیش از همیشه آه در دناک میکشید. آفتابی که بر ما میتابید از وسط ابرها بیشتر اندوهگین بنظر میرسید. حتی پرندگان نیز در آن روز غمناک درگذشت او از نغمه سرائی با زماندند. بنا بر این چطور ما میتوانیم از باریدن اشک از دیدگان جلوگیری کنیم. درختکاج از بی آبی در زحمت است و تحمل سکوت حوضهای بسی آب بسیار سخت. چنین بود احساسات کسانیکه در آن روز غم یا ربارا مگاهادی او به تشییع جنازه رفتند. وای بحال آنروز.

### چه شد که شاه‌های زهم‌پاشید

صاحب‌ایران از آغاز تا اسلام گوید "عصیانهای فرماندهان نظامی که توقع داشتند قدرت عالی را در دست خود بگیرند. استبداد دور قبا بتهای شدید در اطراف تاج و تخت کعبه قدرت آن بمرور ضعیف میگردد و پس از همه منازعه حقیقی بشکل جنبش کمونیسم که مباحثه جامع ایرانی را لرزاند و در شهرها و قصبات خون جاری کرد، همه این عوامل برای سقوط شاهنشاهی در همان زمان که وی در نظر جهانیان با وج قدرت خود رسیده بود دست بهم دادند.

ضربات قاطع از سوی دشمنان ایران که مدت چند قرن قوای آن را فرسوده کردند وارد نشد.

“پس از مرگ شاپورد دوم دوره ایست که بیش از یک قرن طول کشیده، در این مدت شاهان فاقد شخصیت برتخت سلطنت جلوس کردند و در این دوره بین آنان و اشراف که با روحانیون مقتدر زرتشتی متحد بودند منازعات برقرار بود. نجبای عالی رتبه، با وجود همه موازینی که موسسات شاهنشاهی برای محدود کردن قدرت آنان اتخاذ کرده بودند، بر اثر رسوم جاری بعضی امتیازات را حفظ نمودند و بعلمت موروثی بودن برخی مشاغل عالی شاهنشاهی در میان ایشان نفوذشان روبه زدیادگذاشت. قدرت پادشاه که بر اثر مخالفت منظم نجبا ضعیف شد و با جا زه تعیین جانشین خویش را چنانکه در زمان نخستین شاهان ساسانی معمول بود نمیداد. در این دوره طولانی، ایران بصورتی سلطنتی افتخاری در میان افراد خاندان ساسانی در آمد و بر اثر اختلافات بین دستها طرفداران و طلبان متعدد قطعه قطعه شد.

“مجلس مباحثه و مناظره ای بین روحانیون زرتشتی، مسیحی و مزدکی تشکیل شد، مزدکیان مغلوب و قتل عام شدند و کتائبهای آنان سوخته و ثروت ایشان ضبط و نهضت مزبور خفه گردید. اما افکار آنان بعدها تبلیغ شد و مخفیانه دوام و انتشار یافت. نیم قرن بعد پسرخاقان بزرگ ترکان غربی در راس فقرا و محرومان قرار گرفت و واحه بخارا را تصرف و نجبا و بازرگانان ثروتمند را مجبور بفرار کرد. مع هذا فتح او چندان نپایید. عساکر مزبور سرکوب شد و موجودان وحشیانه اعدام گردید.

“مرگ آخرین شاه بزرگ سدی را که خسرو پرویز از قدرت و قسوت برای مخالفت با هوی و هوسهای مالکان بزرگ یا فرماندهان نظامی برپا کرده بود در هم شکست. کشور بعلمت جنگها، مالیات و ستم خرد شده، در امواج رقابتها و هوسها غرق گردیده بود. شاهزادگان فقط ملعبه ای در دست داشته ها بودند. تاج بر سر میگذاشتند تا چند ماه بعد کشته شوند. چون مردم کم آمدن را برتخت نشانندند. فرماندهان بزرگ قشون نیز با تکاء سربازان خود یا همراهی رومانیان شرقی در صدد تصرف تاج و تخت بودند. هر چند از خاندان ساسانی نبودند و هیچ حقی برای کسب این مقام نداشتند. خلاصه اعضای خاندان ساسانی که تقریباً همه آنان از بین رفتند، چندان نماندند که در سال ۶۳۲ م برای نصب شاه جدید ناگزیر شدند شاهزاده ای را در استخر پیدا کنند و در همان شهرتاً جگذاری کردند، اما دیر بود. شاهنشاهی که سازمان نظامی آن امتحان خود را داده بودند، بسبب همین قشون تجزیه میشود. زیرا فرماندهان که حکام ایالات بودند ناچار حیه حکومتی خود را بمنزله ثیول خویش میپنداشتند. این بوجهی تعجب آور همان حالت شاهنشاهی را در زمان آخرین پادشاه هخامنشی و تسلط شهر با نابخاطرمی آورد. شاهنشاهی خرد

شد و بشکل مجموعه ممالک کوچکی در آن مدکه مورخان اسلام مشخصاً نام آنها را یاد میکنند. هیچ قوه‌ای نتوانست این نشاء را دفع کند و اشرافیت جدید که توسط خسرو اول تأسیس شده بود هنوز بسیار جوان بود و نمیتوانست بوجهی موثر تاج و تخت لرزان ساسانی را که اعتبار آن کاسته شده بود حفظ کند. همه چیز برای حمله سخت بدویان (فرودان و مزدکیان غیر متمدن) از پای درآمد.

«در ایران هفت رئیس خاندانهای بزرگ قرار داشتند که از زمان هخامنشی بی‌عده محفوظ ماندند. وضع ملوک الطوائفی ایشان میراث مستقیم عهد پارت بود. در آن دوره قدرت این خاندانها مانع استحکام و ثبات سلطنت میشد. ساسانیان در حالی که این گروه را پذیرفتند مساعی خود را برای تخفیف قدرت آنها بکار بردند. در نتیجه قدرت این خاندانها در دوره اول سلطنت ایشان تا مرگ شاپور دوم محدود گردید. اما در زمان شاهانی که بعد بر تخت نشستند تا جلوس خسرو اول یعنی تا مدت ۱۲۵ سال عهد اغتشاشات و ضعف مجدداً قدرت خود را بازیافت ولی در زمان دو پادشاه اخیر سلسله مزبور با زهرو بی‌ضعف گذاشت. اشرافیت مذکور در جدالهای خود با دربار برای دفاع از حقوق دیرین خویش یکی از علل انحطاط و حتی انهدام شاهنشاهی ساسانیان بود. امتیازات این خاندانهای بزرگ درست شناخته نیست. محقق است که قدرت آنها در سراسر ایالات نافذ بود و روستائیان آنها میبایست علاوه بر آنچه که بخزان سلطنتی میدادند با ایشان هم مالیات بپردازند. در عوض این سرداران بزرگ مقام سلطنت را با قوای نظامی خویش پشتیبانی میکردند.»

### سهم بزرگ ایرانیان در پیشرفت نخستین جنبش اسلامی

بسیار پیش از آنکه در زمان انوشیروان کشور یمن بتصرف ایرانیان درآید، بازرگانان شبه جزیره عربستان تحت تاثیر بازرگانان ایران قرار داشت. گذشته از شهرهای ساحلی مانند جده، در دوشهر مکه و مدینه گروهی از ایرانیان میزیستند. کاروانهای حجاز تا شهر حیره نزدیک تیسفون آمدورفت میکردند. استان بحرین در مشرق عربستان قرار داشت که از خلیج کاظمه نزدیک کویت امروزی آغاز میگردد و در کناره‌های غربی خلیج فارس تا به مزون که امروز عمان گویند ادامه داشت تاریخ عربی فرمانروای این استان را سطرون یا ساطرون نوشته اند که صورت شکسته واژه خشتریا و نیا شکل یونانی آن ساتراپ یا صورت فارسی امروز شهریان است و نماینده آن است که در روزگار اشکانی این استان یک ساتراپ نشین خاص بوده و جنگهای اردشیر بابکان در کناره خلیج فارس تصرف این استان است. مردم شهرهای این استان، هگربا هجریاها جرکه امروز الاحساء گویند و خط که القطیف نامند و داران یا دارین، سده‌های بسیار پس از اسلام بفارسی سخن میگفته‌اند.

گرداگرد شبه جزیره عربستان بویژه شهرهای ساحلی آن ایرانیا میزیستند و در شهرهای داخلی آن مکه، مدینه و طایفه‌گروهی ایرانی بویژه پیروان مذهب مانی، مهر و زروانیا سکونت داشتند و عربی آنها را دهری می‌گفتند. در زمان پادشاهی انوشیروان پس از آنکه حبشیا ن از یمن بیرون رانده شدند، چندین هزار خانواددهای ایرانی در آنجا نشیمن گرفتند و اعراب آنها را ابناء الاحرار یا آزادگان میخوانند. باید دانست چون عربستان جای دور افتاده‌ای از مراکز تمدن و سیاست بود، پناهگاه امنی برای فراریان و مغضوبان آن مراکز بشمار می‌آمد. خواه این فراریان بسبب ارتکاب جنایت در تعقیب و پیگرد بودند یا بواسطه باورهای دینی مانند مانویان و مزدکیان. نفوذ بعضی از باورهای دینی مزدکی در مسایل مالی فقه در صدر اسلام بدیده می‌آید. اگر در مباحثه‌های ابی‌ذر غفاری با عثمان و معاویه دقت شود دیده میشود تحت تاثیر افکار اجتماعی مزدک قرار داشته‌است.

صرف نظر از سلمان و شاپور که پیش از هجرت در مکه درگذشت و سالم وابسته به ابو حذیفه انصاری و دیگران که همه در جنبش اسلام دست بسزائی داشته‌اند ایرانیا ن مقیم یمن و بحرین بیشتر از خود عربها کوشیده و موثر بوده‌اند. یمن در زمان پادشاهی انوشیروان بطور مستقیم تحت سلطه ایران در آمد و نزدیک به پنجاه هزار سرباز ایرانی بفرماندهی فرخزاد پورنرسی ملقب به وهریزد در آنجا نشیمن گرفتند و در نباله‌آنان گروهی از بزرگان و پیشه‌وران و صنعتگران ایرانی نیز با نجا مهاجرت کردند. چون ندای پیمبری رسول اکرم با ایران رسید خسرو پرویز به باذان که در آن زمان در یمن فرماندار بود دستور میدهد کسی که در مدینه ادعای پیغمبری دارد به پایتخت گسیل دارد. باذان گذشته از اینکه فرمان نمیبرد، خودش با خره خسرو، دادویه و پیروز دیلمی مسلمان میشوند و پیغمبر فرمان حکومت یمن را بنام باذان صادر میکنند و یمن بدون جنگ بتصرف اسلام در می‌آید. علت این واقعه را بهیچ وجه نمیتوان بیسابقه و معجزه آسا دانست. بیشک گفتگوهای نهانی و پشت پرده درازی طی چندین سال وجود داشته‌است تا در سال ششم هجری پرده از روی کار بر افتاده.

ستند

در گوشه و کنار عربستان در میان عشایر گوناگون، کسانی بدعوی پیغمبری برخاستند از جمله ایشان مردی بود از یمن بنام عبهله که او را اسود میخواندند. کار اسود در یمن بالا گرفت و بیشتر عشیره‌های یمنی بویژه عشیره کنده از اسلام برگشته پیروا شدند. اسود بشهر صنعاء حمله برد و با ایرانیا ن مسلمان جنگید و شهر را متصرف شد و باذان در جنگ با او کشته گردید. وزن باذان که خواهر فیروز دیلمی نوه وهریز است و در کتائبهای عربی بنام مرزبانیه‌ها گردیده با سارت اسود در آمد که در کاخ غمدان مسکن گرفته بود. ایرانیا ن که مسلمان شده بودند بر عکس عربها از اسلام برگشتند و تحت رهبری فیروز

دیلمی و دادویه بکوههای اطراف صنعا پناه بردند و از مدینه کمک خواستند. اما پیش از آنکه کمک برسد با یاری مرزبان که در کاخ غمدان نزد اسود بود این مرد را بکشتند و بار دیگر یمن را تصرف کردند. توضیح آنکه فیروز دیلمی و دادویه نهانی به مرزبان پیغام میفرستند که در شب معینی در راه روزی زمینی کاخ را با زگذار دود را طاقی را نیز که اسود میخواست بدبا بکنند و او را مشغول سازد. فیروز با همراهان در شب موعود او را رد کاخ شده او را بدبا رنیزی روانه میسازند.

نام فرمانروای بحرین را در زمان پیغمبر اسلام سی بخت نوشته اند و از شگفتی تاریخ است که استان بحرین که فاصله بسیار با حجاز دارد و میان آنها ریگستان بسیار گرمی واقع است چگونه بدون جنگ در تصرف دولت اسلام درآمد است، و بگفته بلاذری در فتوح البلدان نخستین مالیات نقدی از این استان در زمان پیغمبر مدینه رسیده است. آیا میتوان پذیرفت که استان بحرین با همه دوری حجاز، بی هیچ مقدمه و زمینه چینی قبلی از ایران جدا و بتصرف مدینه درآمد باشد.

از عجایب آنکه حسن بن بهرام معروف به بهرام جنا بی که تبار خود را بسا سانیان میرساند بحرین را بی جنگ تصرف کرد و حکومت قرمطی را که نوعی مزدکی بوده در آنجا تاسیس کرد و شهر هگریا هجریا الاحساء را پایتخت خود قرار میدهد. این حکومت چنان نفوذ خود را بر شبه جزیره عربستان میگستراند که تا شام و حجاز لشکر میگذرد و مکه را گرفته حجر الاسود را کنده به الاحساء میآورد و بیست و اندسال نگه میدارد. سپس بنا بسفارش خلیفه فاطمی مصر با گرفتن پولی گزاف آن را بمکه باز میگرداند.

### جنگ قادسیه

بیگمان در جنگهای نخستین اسلامی، گروهی بسیار از ایرانیان تازه مسلمان شرکت داشته اند و در همه جا ستون پنجم بوده که زمین را برای چیره شدن هواخواهان حکومت جدید آماده میکردند. این ستونهای پنجم از یکسوم انویان و مزدکیان بوده اند که نسبت بزرگتر است و دولت ساسانی کینه سختی در دل میداشتند. از دیگر سوسیوانی بودند که افزون بر دشمنی نسبت بزرگتر است و دولت ساسانی زرتشتی، کینه جنگهای ایران و روم و گرفتن صلیب را تا آن روز اذیت نزدیک بودند.

بیشک حکومت طبقاتی و صورت مالکیت زمینهای زراعتی یکی از عوامل پیشرفت اسلام بوده که میگفت الزرع للزارع ولوکان غاصبا یعنی کشتزار مال کشاورز است هر چند که غصب شده باشد. هر مزپورا نوشیروان در گفتار خویش هنگام تا جگذاری این نکته را آشکار میکند که هر چند پدرش در ریشه کن کردن مزدکیان بکوشید لیکن تا شیر اندیشه های اجتماعی مزدک در میان طبقات پائین اجتماع از میان نرفته بوده و چون آتش در زیر خاکستر، منتظر زمان مناسب و ورزش با د بوده است و این با د در بیا با ن قادسیه و زیدن گرفت.

در جنگ قادسیه بگفته فتوح البلدان بلاذری، گروهی از سواران ایرانی بویژه آنها که مالک زمین نبودند بسوی دشمن پیوسته اند و در دنباله این افسران سربازان دیلمی و سربازان قبایل دیگر بدشمن پیوسته و دین تازه را می پذیرند. هسته نخستین لشکر سرخپوشان الصرخا بیه در شهر کوفه در قیام مختار پسر ابو عبیده ثقفی و پیکارهای برایش اشتراک داشتند. گروهی دیگر در بصره نشیمن گرفته اند در جانی که بنام حیالاسوره معروف بوده است. رهنما و هسته اصلی جنگهای مسلمانان در خوزستان و فارس و خراسان همین اسواران بوده اند.

بهترین دلیل درستی گفتار بالا، رفتار اسواران است که از سوی یزدگرد برای کمک به هرمان فرمانروای خوزستان فرستاده شده بودند. نام فرمانده اینان در کتابهای عربی "سیاه سواری" نوشته شده است و گاهی نیز عون آمده است. یزدگرد این مرد را با هفتاد افسر و الامقام دیگر در راه سیصد تن با صفهان فرستاد تا از نقاط بین راه هر چه بتوانند سرباز فراهم کنند و بخوزستان برود و از پشت سر بسپاه مسلمانان بتازد. بلاذری بغدادی شرحی در این زمینه آورده که دارای نکات دقیقی است مینویسد که چون یزدگرد بسوی اصفهان شتافت، سیاه را خواست و او را با سیصد تن در میان آنان هفتاد تن بزرگان بودند با ستخر فرستاد و فرمان داد از هر شهر هر سپاهی را که می پسندد برگزیند یزدگرد بدنبال سیاه با ستخر شد و سیاه را بسوی شوش گسیل داشت که ابو موسی حاضر کرده بود. سیاه در کلبانیه ماند تا اینکه ابو موسی شوش را گرفت. سیاه هم آنگونه مانند تا عماریا سربکمک ابو موسی رسید و شوش را گرد فرو گرفتند. سیاه در جانی میانها را مهرمز و شوشتر و هوا زمانند. در آنجا کسانی از بزرگان را که همراه او از اصفهان آمده بودند بخود خواند و گفت از آن پیشگوئی که میکردیم آگاهید. پیشگوئی میکردیم که این مردم برای این کشور چیره خواهند شد و ستورا نشان در کاخهای استخر سرگین اندازند. چنانکه می بینید کارایشان در پیشرفت است. برای خود چاره ای اندیشید و بدین ایشان در آید. همه پیشنها را پذیرفتند و شیرویه را باده تن نزد ابو موسی فرستاد با او پییمان بست و مسلمان شد. شیرویه سواری پس از مرگ زیاد بن امیه زنش مرجانه را بزنی گرفت و کاخ هزار در بگفته فتوح البلدان بلاذری برای او ساخت.

### جنگ نهاوند

بدرستی نوشته های تاریخ در شرح جنگ نهاوند که فتح الفتوح نامیده شده تردید رواست، زیرا بیش از ۲۰۰ سال پس از وقوع وقایع از گفته راویان نگاشته شده است. در نپا و ند بگفته ذبیح بهروز و مشاهده شخصی میدانی وجود ندارد که بتواند ۱۵ هزار سپاهیان ایران و ۱۵۰ هزار لشکر اسلام را جاده دهد. دیگر آنکه فرار دسته جمعی سپاهیان ایران در روز سوم پیکار و آنهم در حال پیشرفت بعقل سلیم درست نمی آید. تاریخ کوفی در مورد

جنگ نهاوند و روحیه قوی ایرانیان چنین مینویسد :

" ازری و سمنان و دامغان و مضافات آن با بیست هزار مرد، اهل همدان و اصفهان با ده هزار مردان کار، از قم و کاشان بیست هزار، از فارس و کرمان چهل هزار، از آذربایگان پنجاه هزار که جمله ۵۰ هزار سوار و پیاده از مردان کار و ابطال و سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع در آنها و ندیم مجتمع شده اند و هفتاد پیل کوه پیکر آراسته کرده اند و چهار کس از ملوک عجم بر آنان امیرند، چون ذوالحاجب بن حداد، سفار بن خورزاد، جهانگیر بن برزو، سروش بن اسفندیار. " (در جای دیگر نامها را ذوالحاجب فیروز بن هرمز، سروش بن اسفندیار، جهانگیر بن فیروز و سفار بن خورزاد نوشته است.)

در روز اول جنگ نعمان بن مقرن المزنی امیر لشکر عرب در جنگ کشته شد، سپس معقل بن مقرن برادرش علم برداشت و نیز کشته شد. سپس سوید بن مقرن برادر دیگرش علم برگرفت و نیز سخت مجروح شد. سپس حذیفه الیمانی امیر لشکر شد. روز دوم جنگ مبارزی از اساوره فرس بیرون آمد، براسی بلند نیکو نشسته، در میان دو صف با بیستادو پادشاهان عجم را بست و دوگفت منم بوران پسر گودرز، آیا کسی در میان شما هست بیرون آید. مسلمانان لاف و گزافا و شنیده بجنگ او مبارزت ننمود. بوران بلشکر مسلمانان حمله آورد و از یک جانب بجانب دیگر بیرون شد و خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را از پشت اسب برود و بلشکر گاه خود برد تا او را کشتند. پس بازگشت و میان دو صف بیا مد مبارز خواست چون او را اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربوده از جانب دیگر به لشکر خود آورد. چون سوم بار بلشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند که کرده بود، عمر بن معدیکر با زپی او در تاخت و مصمام خویشتن بفرق او فرود آورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید. بوران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد. چون بوران کشته شد، لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفهای مسلمانان آمدند و تیر با آن نمودند و خلقی را مجروح کردند. چون کفار بر تواتر تیر میانداختند و هیچ خطا نمیکرد، مسلمانان خسته شدند. "

مورخان اسلامی مینویسند که در روز سوم جنگ در حالیکه لشکر اسلام عقب نشینی میکرد سپاهیان ایران از معرکه روی بر تافتند و همگی چون با دصر در شهرهای خود گریختند. منظور آن نشان دادن جنبه کرامات اسلامی است. و حقیقت ندارد. شکست ایرانیان را با پیداستون پنجم دانست. توده های ناراضی از جبردهقان و موبدان عامل اضمحلال سلطنت و خالی بودن کشور از شاهزادگان و سرداران مجرب بود که بدست پادشاهان جان باختند.

### نفوذ اسلام در گیلان

در اوایل خلافت عباسیان اسلام در بین دیلمیها رخنه کرد. با وجود این ابدان از عباسیان اطاعت نمیکردند. از آن پس که دیلمیان، یعنی گیلانیا علیا خلافت خلفا

را قبول کرده بودند، گیلانیا ن سفلی کا ملا " استقلال داشتند. هرکس مورد آزار و غضب خلفای بغداد دوری واقع میشد پنا ه بگیرد و بگیلان میبرد و بگیلانیان ملتجی میشد و . . . . . برای اولاد و اعقاب امیرالمومنین علی ع که بطور پیگیرا ز طرف امویان و عباسیان در اذیت و آزار بودند پنا هگاه خوبی بوده است. امروز قبرهای فراوان آنها در شهرها و قریه ها و جنگلهای گیلان دیده میشود. همین اولاد و اعقاب علی بودند که دین زرتشت و اسمعیلیه را کم کم به تزییقات خویش از بین بردند بیشتر از تکایا و مقبره های آنها در جاهای واقع شده که معابد زرتشتیها بوده است.

بگفته صاحب جغرافیای گیلان م لاهیجانی، در زمان سلجوقیان در ایران، در گوشه و کنار گیلان آئین اهور مزدا بود و چند معبدکی از آنها بود. لیکن شیخ الجبل در الموت ظهور کرد و با قیما نده گبرها را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و با آنها را از گیلان بیرون کرده و با بقتل رسانید.

"بسیاری از بقاع و تکایای گیلان روی معابد آتش پرستان واقع شده است که سنند تا ریخی محسوب است مثلا "در مسجد بزرگ لاهیجان یکی از شبستانهای آن هنوز بطاق بزرگ و کبیر موسوم با سم قدیم خود باقی میماند."

## فرمانروایان زرتشتی در تبرستان پس از پایان دولت ساسانیان

بگفته ابن اسفندیار صاحب تاریخ تبرستان "بزرگان ایران در ادوار گوناگون و هنگام خطر در تبرستان پنا ه می گرفتند. چنانکه رستم زال پس از آنکه بدست اکوان دیو در دریای قلم (بحر خزر) افتاد بساحل تبرستان رسید و مردم آنجا او را پذیرائی شایان کردند. سهراب پسر او پس از جستجوی زیاده در خود را در محلی بنام لیکش در رویان یافت که میدان پیکار آنها بود و درهما نجا کشته گردید. بستام از ترس خواهرزاده خویش خسرو پرویز که در صدد قتل او بود به تبرستان گریخت و در آنجا دم از استقلال زد و سکه بنام خود ضرب نمود و بواسطه عدرو بیوفائی گرد و پنهان خود و خواهر بهرام چوبین کشته گردید. در زمان ساسانیان پادشاهی بنام سلیمان به تبرستان پنا ه جست و کاخی بنا کرد که بنام کیسلیمان معروف گشت و بزبان تبری مرادخانه سلیمان باشد و این کاخ تا زمان مولف ۶۱۶ هجری و سال ۱۰۰۶ هجری بود."

فرمانروایان زرتشتی در تبرستان بنام اسپهبدان و استناداران معروفند که خاندان دابویه، غارنوندی، باوندی و پادوسبانی و زیاری باشند، برای دوری از زیاد شدن حجم کتاب از شرح کارنامه آنها در میگذریم و بنام و تاریخ فرمانروائی آنها بسنده میکنیم که تا سال ۱۰۰۶ هجری ادامه داشت.

## اسپهبدان خاندان دابویه یا گابواره

خاندان گابواره از نسل جاماسب برادر قباد میباشند که با رمنستان گریخت نوه او



فیروز گیلان را متصرف و دختری از بزرگان آنجا بزنی گرفت و صاحب پسری شد که بنام گیلانشا<sup>۵</sup> نامور گردید. پس از گیلانشا هپسرش گیل بیادشاهی برخاست و او سرخاندان گاو باره میباشد و ملقب به فرشادگر شاه میباشد فرمانروائی او از ۲۵ تا ۴۰ هجریست پس از او دابو پسرش بجای پدر نشست و پادوسبان پسر کوچک او اسپهبد رستم داروویان گردید. در زمان پادشاهی پادوسبان و خلافت یزید بن معاویه شخصی که خود را برادر دستوردینیا رمعروف بسلمان پارس میخواند بر متن عهدنا مه بنام فروح بن شخسان یا بر متن مجمل - التواریخ ماها ذریبن فروخ بن بدخشان نام پهلوی با و نوشته و سه عهدنا مه را یکی بنام خودش از سوی پیغمبر اکرم و بخت حضرت علی و دیگری بنام شادپور خیر اندراس از اولاد دستور آذربایجان را اسپندان سوی حضرت علی و بخت امام حسین و عهدنا مه دیگر که سلمان فارسی از عمر بن خطاب گرفته بود دایر بر حفظ آثا روشن و اوضاع اجتماعی ایران و عدم تعرض بر ایرانیا ن برای نگهداری در گنجور آتشکده با و میفرستد. و نوشت عهدنا مه اولی و دومی در دست است بویژه و نوشت عهدنا مه اولی را صاحب مجمل التواریخ نیز در کتاب خویش ضبط کرده است. اما و نوشت عهدنا مه سومی در دست نیست. در مورد نام مذکور در بخش استنادان و فرمانروائی شهر اکم صحبت خواهیم داشت. مدت پادشاهی دابو ۴۰ - ۵۶ ه اسپهبد فرخان یکم ملقب بذوالمناقب ۵۶ - ۱۰۱ ه اسپهبد داد مهر ۱۰۱ - ۱۱۳ ه اسپهبد فرخان کوچک کربالی ۱۱۳ - ۱۲۱ ه اسپهبد خورشید ۱۲۱ - ۱۴۴ ه با مرگ اسپهبد خورشید خاندان دابو به آخر میرسد.

آ شود ز کوصا حب تاریخ گیلان ترجمه محمد علی گیلک چنین آورده "مذهب اسلام بین دیلمیها کمتر ترقی کرد. در اوایل خلافت عباسی بهیچوجه از آنها اطاعت نمیکردند و از آن پس با آنکه دیلمان یعنی گیلان علیا (گیلان شمالی) خلافت خلفا را قبول کرده بودند، گیلان سفلی کاملاً استقلال داشت. هر کسی که مورد غضب خلفای بغداد دوری واقع میشدند نزد گیلانیها محترم بوده و از او پذیرائی شایان میکردند. برای اولاد علی و فاطمه که از جانب عباسیها بخشونت با آنها سلوک میشد، در موقع زحمت و سختی، گیلان یک پناهگاه مطمئنی بشمار میرفت و در اینجا در قبال مجازاتهای سخت مورد احترام و محبت واقع میگرددند و غالباً "مانند مهمان میزیستند. امروز قبر آنها فراوان در جنگلهای گیلان دیده میشود. همینها بودند که اصول زرتشت را کم از بین برده و جای آنرا برای اسلام تهیه میکردند. بیشتری از تکایا و مقبره آنها در جاها نیکه سا بقا "معبد زردشتیها بوده ساخته شده است."

خلفای اموی ملل تابعه بویژه ایرانیا ن و زرتشتیان را بنظر حقارت و پستی مینگر<sup>دند</sup> و هر نوع شکنجه و آزار بر آنها روا میداشتند. زیرا که ایرانیا ن خاندان علی را محترم میشمرد و مخصوصاً تبرستان پناهگاه آنها بود و غالباً در قلمرو فرمانروائی اسپهبدان زرتشتی مانند

مهمان میزیستند و کم در بین مردم آنجا رخنه کرده اسلام را جایگزین دین زرتشت نمودند.

### اسپهبدان غارنوندی

نژاد این خاندان به سوخرای پهلومی رسد که یکی از خانواده های هفتگانه پهلوی بودند. در اردشیر خوره فارس نشیمن داشت و قبا در ازا سارت هیا تله رها بخشید اما رشک و رزان گوش قبا در نسبت با مسموم کردند و قبا د خدمات او را فراموش کرده بقتل آورد. فرزندانش به بدخشان مهاجرت نمودند و نوشیروان را در جنگ با ترکان یاری کردند. نوشیروان از کرده پدرانها پوزش خواست و با خود بایران آورد و زرمهر برادر بزرگ به سیستان رفت و غارن برادر کوچک تبرستان را برگزید. پادشاهی خاندان غارنوندی در تبرستان بسال ۵۷۰ میلادی آغاز میگردد.

اسپهبد غارن یکم ۵۷۰-۶۰۹ میلادی اسپهبدوندای یکم ۶۰۹-۶۶۶ میلادی مورخان اسلامی نام او را بغلط البندا ضبط نموده اند مدت پادشاهی او را ۵۲ سال آورده اند. اسپهبد سوخرا ۱۰۵۴۰ هـ اسپهبدوندای دوم ۱۰۵-۱۵۰ هـ اسپهبدوندای دهم ۱۵۰-۲۰۰ هـ اسپهبد غارن دوم ۲۰۰-۲۰۲ هـ اسپهبدمازیار ۲۰۲-۲۲۴ هـ

### اسپهبدان باوندی دسته اول

با و سر خاندان این سلسله پسر شاه پور پسر کاوس فرزند بزرگ قبا دست کسه او را بلقب پدشوارگر بفرمانروائی تبرستان منصوب نمود. خاندان باوندی منسوب با و است. آنها به دسته تقسیم شده اند. فرمانروائی دسته اول از سال ۴۵۵ تا ۴۶۶ هجری ادا مه داشت و آخرین آنها اسپهبد غارن دوم میباشد، اسپهبدان باوندی در کهستان پریم فرمانروا بوده اند. در این مدت مردم کهستان و پادشاهان نشان پیروکیش اشوزرتشت و در راه و روش نیز پیرو نیاگان باستانی (دوره ساسانی) بوده و در ملیت و مذهب و رسوم و آداب ایشان در مدت پنج سده، اندک خدشهای روی نداده است طبق سنن باستانی فروش زمین مزروعی قدغن و دفن مردگان بیگانه در گورستان نشان ممنوع بود. صاحب کتاب حدود العالم من المشرق والمغرب مولفه ۳۷۲ هـ میگوید گوه قارن (مقصود کهستان پریم) ناحیتی است که مراوراده هزار و چهل و سه است و پادشاه او اسپهبد شهریار گوه خوانند (اسپهبد شهریار سوم) و این ناحیت است آبادان و بیشتر مردم وی گبرگانند و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان با و است. " فرمانروائی دسته دومی این خاندان از ۴۶۶ تا ۶۰۶ هـ و با اسپهبد حسام الدوله شهریار آغاز و کشته شدن اسپهبد شمس الملوک رستم پایان مییابد. فرمانروائی دسته سوم از ۶۳۵ تا ۷۵۰ هـ و با اسپهبد اردشیر آغاز و با اسپهبد حسن فخر الدوله باخر میرسد.

اسپهبدان دسته اول :- اسپهبد با و ۴۵۰-۶۰۰ هـ و لاش از خاندان زرمهری ۶۰۰-۶۸۰ هـ اسپهبد سرخا با و اول ۶۸۰-۹۸۰ هـ اسپهبد مهر مردان ۹۸۰-۱۳۸۰ هـ اسپهبد سرخا بدوم ۱۳۸۰-۱۵۸۰ هـ اسپهبد شروین ۱۵۸۰-۲۰۰۰ هـ اسپهبد شهریار اول ۲۰۰۰-۲۱۰۰ هـ اسپهبد غارن ۲۱۰۰-۲۵۴۰ هـ اسپهبد رستم اول

## استنداران با دوسبانی ۶۱

۲۵۴-۲۸۲ هـ اسپهبدشروین دوم ۲۸۲-۳۱۷ هـ اسپهبدشهریار دوم ۳۱۷-۳۵۴ هـ اسپهبدداری اول ۳۵۴-۳۶۲ هـ اسپهبدشهریار سوم ۳۶۲-۳۹۷ هـ کتیبه پهلوی برج لاجیم سوادکوه برقبر اوست . اسپهبد سرخا بسوم ۳۹۷-۴۱۰ هـ اسپهبدغارن دوم ۴۱۹-۴۶۶ هـ جری .

دسته دوم اسپهبدان با وندی هشت نفرند . در این دسته اسپهبدانی هستند که بظا هر مسلمانان را با طناً زرتشتی و در پیروی راه و روش باستانی کوشیده اند . اسپهبدحسام - الدوله شهریار ۴۶۶-۵۰۳ هـ اسپهبدنجم الدوله غارن ۵۰۳-۵۱۰ هـ اسپهبدشمس الملوک رستم ۵۱۰-۵۱۲ هـ اسپهبدعلاء الدوله علی ۵۱۲-۵۳۲ هـ اسپهبدشاه غازی رستم ۵۳۲-۵۵۸ هـ اسپهبدعلاء الدوله شرف الملوک حسن ۵۵۸-۵۶۷ هـ اسپهبدحسام الدوله شاه اردشیر ۵۶۷-۶۰۲ هـ اسپهبدشمس الملوک رستم ۶۰۲-۶۰۶ هـ کشته شد و سلطنت بدست مغول افتاد .

دسته سوم از اسپهبدان با وندی :- در روزگار ان هجوم مغول بایران رشته مورکشور داری ما زندان بواسطه خرابیها و قتل عامهای فراوان که گروه خونریز و سفاک مرتکب میگشتند از هم پاشیده و پیریشان بود . بگفته میرظهیرالدین مرعی " ملک حسام الدوله اردشیر بن کینخوا ربن شهریار بن کینخوا ربن رستم بن دارابن شهریار که او را ابوالملوک گفتندی در سال ۶۳۵ هـ خروج کرد و سلسله کینخوا ریه را تشکیل داد که دسته سوم از خاندان با وندی میباشد . " شماره اسپهبدان این دسته به هشت نفر میرسد و آخرین آنها ملک فخرالد بواسطه عدربرا در زن خود بقتل رسید و با کشته شدن او خاندان با وندی پایان پذیرفت .

دوره پادشاهی آنها ۱۲۵ سال از ۳۵۰ تا ۷۵۰ هجریست . این دسته از اسپهبدان که با حتمال قوی احساسات اسلامی آنها بر احساسات زرتشتیگری میجربیده یا بتخت خود را از ساری که عبور و مرور لشکریان مغول بود بآمل منتقل ساختند که اکثریت مردم آن شهر ، بواسطه تسلط نایبان خلیفه و سادات در آنجا بزی اسلام درآمده بودند . چون اسپهبدان نامبرده از نسل با ووا زخاندان با وندی میباشد که صاحب اقتدار گردیده اند نامشان را با مدت فرمانروائی در زیر میآوریم .

اسپهبدحسام الدوله اردشیر ۶۳۵-۶۴۷ هـ اسپهبدشمس الملوک محمد ۶۴۷-۶۶۰ هـ اسپهبد علاء الدوله علی ۶۶۵-۶۷۵ هـ اسپهبدتاج الدوله یزدگرد ۶۷۵-۶۹۸ هـ اسپهبدنصیرالدوله شهریار بن یزدگرد ۶۹۸-۷۱۴ هـ اسپهبدرکن الدوله شاه کیخسرو ۷۱۴-۷۳۸ هـ اسپهبدشرف الملوک بن شاه کیخسرو ۷۳۸-۷۴۴ هـ اسپهبدفخرالدوله حسن ۷۴۴-۷۵۰ هـ .

## استنداران با دوسبانی

استنداران با دوسبانی از نسل گیل گاو باره تا سال ۸۷۱ هـ فرمانروائی داشته اند . سپس بواسطه نفاق خانها براندا زدا خلی ضعیف و زیون گردیدند تا آنکه در سال ۱۰۰۶ هـ بدست شاه عباس صفوی منقرض گردیدند . رستم بهرام آبا دان صاحب تاریخ تباهی فارسیان مینویسند " اولاد با دوسبانی تا سنه ۸۸۱ هـ در رستم دارورویان حکومت داشته اند . چندتن از ایشان از

آیین قدیم بملت تازی گرویده بودند و گاهی بواسطه حکام بنی عباس و دیگران ضعیف میشدند ولی سلسله بزرگ ایشان انقراضی نمیگرفت . "

استندار پادوسبان یکم ۴۰-۷۵ هـ ، استندار خورزاد ۷۵-۱۰۵ هـ ، استندار

پادوسبان دوم ۱۰۵-۱۴۵ هـ ، استندار ر شهریاریکم ۱۴۵-۱۷۵ هـ ، استندار روندا امید ۱۷۵-

۲۰۷ هـ ، استندار عبدالله ۲۰۷-۲۴۱ هـ ، نخستین کسی است که بگفته صاحب تاریخ تبرستان

پس از اسلام ، بظاهریا بحق اسلام پذیرفت و درسلک شیعیان درآمد و فرمانروایان علوی

را درتبرستان شمالی بروی کارآورد . استندار افریدون بن غارن بن سهراب ۲۴۱-

۲۶۳ هـ ، استندار پادوسبان سوم ۲۶۳-۲۸۱ هـ ، استندار شهریاری دوم ۲۸۱-۲۹۶ هـ ، استندار

هروسان بن بندار دیوبند بن شیرزاد بن افریدون ۲۹۶-۳۰۸ هـ ، استندار شهریاری بن

جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون ۳۰۸-۳۲۲ هـ ، استندار محمد شمس الملوک ۳۲۲-

۳۲۲ هـ ، استندار ابوالفضل محمد ۳۲۲-۳۴۶ هـ دو نفر از استنداران بالاهو همچنان استندار

عبدالله ظاهرا اسلام اختیار کردند ، بمناسبت نام اسلامی نیاید مسلمان تصور نمود .

چنانکه ما زیارغا رونودی بدست ما مون خلیفه عباسی آشکارا اسلام پذیرفت و بنام محمد

مولی امیرالمومنین موسوم گشت زرتشتی بسیار متعصب بود . همچنان علی بن العباس

المجوسی پزشک عالی مقام زرتشتی در شیراز (درگذشت ۳۸۴ هـ) حدود ۷۵ سال پیش از ابن سینا

شهرت خاصی داشت زرتشتی بوده . زرتشتیان هندنیز در روزگار آن گذشته وهم اینک

نامهای هندوان و نامهای دیگر بیگانه بر خود نهند . استندار رحسام الدوله زرین کمر بن

فرامرزن شهریاری بن جمشید ۳۴۶-۳۸۱ هـ ، استندار سیف الدوله با حرب بن حسام الدوله

زرین کمر ۳۸۱-۴۰۸ هـ ، استندار رحسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله با حرب ۴۰۸-۴۳۳ هـ ،

استندار فخر الدوله نما و ربن نصرالله بن سیف الدوله با حرب ۴۳۳-۴۶۵ هـ ، استندار ر هزار

اسب بن فخر الدوله نما و ر ۴۶۵-۵۰۵ هـ ، استندار شهرنوش بن هزار اسب ۵۰۵-۵۱۸ هـ ،

استندار کیکاوس بن هزار اسب ۵۱۸-۵۶۰ هـ ، استندار هزار اسب بن شهرنوش ۵۶۰-۵۸۶ هـ ،

استندار زرین کمر ۵۸۶-۶۰۵ هـ ، استندار شرف الدوله بیستون ۶۱۰-۶۲۰ هـ ، استندار

فخر الدوله نما و ر ۶۲۰-۶۴۰ هـ ، استندار شهراکم بن نما و ر ۶۴۰-۶۷۱ هـ ، نام پهلوی مهدی

فروح بن شخسان پادوسبان یکم در زمان استندار شهراکم بوسیله موبد برزین رام پور

خورزاد پوراسفندیار بزبان محلی بسفارش استندار شهراکم بزبان محلی ترجمه میشود .

فرزانه گرامی مانکجی لیمجی هاتریا ، پارسی هند که در ایران برای بهبودی اوضاع

اسفند انگیز همکیشان خویش فعالیت مینمود ، بسال ۱۸۷۱ میلادی ترجمه نامها میرده که

بالفبای دین دبیره نوشته شده بود بدست میآورد و پس از برداشتن رونوشت آن بالفبای

پارسی ، اصل نامها دین دبیره را با یک کتابخطی دساتیر که تاریخ کتابت آن ۳۵۸ هجریست

و بوسیله موبد نوبها ر کتابت شده به بمبئی بخدمت اردشیر جی سهرابجی دستور کامدین

دبیرانجمن اکابر صاحبان پارسی بمبئی ارسال میدارد. (برای اطلاع بفرزندگان زرتشتی ص ۶۹ رجوع شود).

نامه نامبرده که بفرمان استناد ر شهر اکم بن ناما ورچنا نکه گفتیم ترجمه شده، برای ایمنی از آسیاب روزگار و حفظ ازنا بودی در آخر این فصل میآوریم. چنانکه ابن سفندی صاحب تاریخ تبرستان ترجمه نامه تنسرموبدان موبدارد شیربکان ساسانی را که به گشسپ شاه پادشاه تبرستان نوشته بود در کتاب خویش ضبط کرد و گرنه ما امروز آن نامه و تنسرو گشسپ شاه و اوضاع آن روزگار بی خبر بودیم.

استناد رفخالدوله ناما و ۶۷۱-۷۰۱ هـ، استناد ارشاه کیخسرو بن شهر اکم ۷۰۱-۷۱۲ هـ، استناد ارشمس الملوک محمد ۷۱۲-۷۱۷ هـ، استناد ر نصیرالدوله شهریا ۷۱۷-۷۲۵ هـ، استناد ر تاج الدوله زیار ۷۲۵-۷۳۴ هـ، استناد ر جلال الدوله اسکندر ۷۳۴-۷۶۱ هـ، استناد ر فخرالدوله شاه غازی ۷۶۱-۷۸۰ هـ، استناد ر عضدالدوله قباد ۷۸۰-۸۰۱ هـ، استناد ر جلال الدوله کیومرث ۸۰۱-۸۵۷ هـ، استناد ر ملک کاس ۸۵۷-۸۷۱ هـ، بگفته میرظهیرالدین مرعشی روز سه شنبه ۱۴ شوال اول مهرماه ۸۷۱ هـ دعوت حق را اجابت کرد. وی از جانب سلطان محمد پادشاه زندران و برادرش برای عرض تسلیمت به پسر ملک کاس و برادرش اسکندر بروز پنجشنبه ۱۵ ذیقعد موافق با اول آبانماه قدیم ۸۷۱ هـ متوجه کجور گشتند. بنا بر تاریخ بانه میرظهیرالدین روزوماه زرتشتی را با روزوماه اسلامی میدهد شیوتیست که در آن روزگار آن یعنی قرن نهم هجری و ۸۵۰ سال پس از گذشته شدن یزدگرد نفوس زرتشتیان در بخش شمالی ایران یعنی تبرستان و مازندران و گیلان و گرگان بیشمار بوده و گرنه تاریخ زرتشتی در وقایع روزانه آنها ثبت نمیشد. پس از استناد ر ملک کاس پسرش ملک جهانگیر بجایش نشست و تا سال ۹۵۴ هـ فرمانروائی داشت و در همانسال مرد. پس از درگذشت او فرزندانش تحت حکم سلاطین صفویه فرمانروائی میکردند. خاندان استناد ر پادوسبانی بسال ۱۰۰۶ هجری بدست شاه عباس بزرگ صفوی برچیده شد و تمام تبرستان جزوقلمرو سلطنت آنها گردید.

## نامه مهدی فروح بن شخسان

### بنام یزدان

نامه او رخسرو دادگریا دشا هرستمدا ر نشاندان را ژشاهنشاها ن او یژه با دوسبان گاو پاره از بنده مهدی فروح بن شخسان.

نماژا و عهدا دارا و رمزدرا یومند که ما ن آفریدوستایش او عه بزرگ دار که پرستید پیه زرا تشنت اسپنتمان دین و دانش. سپاس او عهدا داروهه اوزینی که ایرهیم نهانیر، وهدین هیم نه

اکدین و آبا دا و عه و خشوران و خشورکه مان اژا هریمن گجسته پهریخته ، و پس درود مرترا که نگهبان و هان و پاسدار دین و هچا شیدارانی ، دادا را ورمزدت بورج و خروه خویش خجسته و فیروز کرداره ایدون باد ترا ج

مرا کام زین آهنجیدن آنکه مردم همی و اجند که ردا ن و دستوران و هیربدان و دین داوران آن بوم و بر ، اژ دستور دینیا را ژرده و نه خشنودند و نفرین همی کردند و پهریمنی همی نام برند که و هدین ما ز دیسنی و راه فرارون بهشته و دروندگشته و هیا رومنده و ناکاران شده و تازیان را او عهدین آوری رهنموده ، پن اژ شده ها و کنونه نه آگهند که وی تاروژ و دردان اژگیتی په این دین او رمزدنوترا و یگمان تربید ، او عه خروه و ویژه و هدین ما ز دیسنان ایستید ، پنا هم او عه دادا را ز اهریمن گناه مینو .

نخست که ردا ن و دستوران و تره پدش کردند بها ماوران وشت ، محمد کیش آورتا زیا ن اندر سالاری بوها له مندرتازی آنجا بید ، بوها له اژدانش و نگارش بهره اش نه بید ، اژ دینیا ر آرزو کرد که مزدانش محمد را آموزگاری کره ، وی هم پذیرفتا و را اژ پرمان دین و هدا نش و بینش و فرا رونه بیا گاهانید .

دربا ر دوم که اژ و تره دستوران و شته په مه دینه آمد محمد با لیده و بر شده و بوها له کش ستر کرده اژگیتی و درده بید . با نام فبر زندگی زنش را گرفته ، چیز و خواسته اش را بدست کرده با ابوبکر و طلحه و عثمان و زبیر و عبدالرحمن و عمر و عمار و بلال و ابوذر و صهیب و مقداد و دیگر سالاران تازی که با گروه و شکوه بیدند بهم دادستانی په تارات چیزهای مردم بخشش کردی . دستور دینیا ر ، محمد را بدید بشناخت و کنش دانست و از آنش با زداشت و بیغون نهید که رهی بنیا دنه تا تازیان که په ددان و خرفسترا ن همی مانندا زبت پرستیدن گردا نه و په یزدان پرستی آره و کاری کره کش نام ارجومند شوه ، محمد خست و و خشنود شده از آن کنش نه زشت بگردید و آنان بهیا ره دینیا را ژوستا و وستا تیرو پیما ن فرهنگ پرمانهای آئینی را په تازی پای چم کردند و قریش را اورآن توختند .

در آغا زرای کشورستانی شان بسرنه و دین ایشان را روی روائی پدید نه بید ، اما چون استار بهیا ره شان بید و بخت از ما روی تا بید ، دستوران و هیربدان پرمان دادا ر و فرارونه کنش بهشتند و دشت و دژ ه و خت و دژ ه و رشت گشتند و خدیوان و خسروان کشور را برانداختند و رنه کجا آن تا بتازیان را بید و توان که با خسروان ماکا رزا کردند .

هنگامیکه شاهنشاه مینو آرا مگا پرویزا و ربا ددان تیره روان پیام کرد که محمد و همدستانش را او عه درگاه فرسته ، اژ پلیدا ندرونی خویش پدش درنسا خته سخنان ناراست او عه پادشاه ننگا ریده بگوشن و پتت آن تازی مردا ژراه به نشدی و با تیغش می شمرد ، یا په شاهنشاهش گسی می کرد هنگامه بدینجا نکشیدی .

و دستوران مردم کشور را و تره نکرده و نیا زرده بیدند ، بچهره مهتران ایران درنهایی

عمر هیاه کردی . از بدان مدار که از مردم کشور اژ دستوران خشنود بیدند ، تازی سپه را اورهیچ مرز رهنادی .

ورگجسته ماهوی سوری کش دادا را اورمزد پادافراه کره یزدگرد شهنشاه را نکشتی ، تخت و تاج ما مرتا زیان راکه دادی . چه نگارم چون نیک وینم ویشتر وناها ژ خود ما ته وا ژستی بخت ونا هیاه رها ستاره وپادافراه کارها که او عا یین خواری اندریم .

چین اژین پیش بکیفر بزه مردم که از جمشید گشتند و او عه بیورا سب تازی پیوستند و برای آن سترک برکشیده داورنا راست سخنان را پاک دادا رساله های دراز گیتیان را در استم اندر داشت .

کنون هم اژ ونا هوبزه دستوران ساسانیا ن را نژا دبرافتید و در وندا ن چیره آمدند . ات خوانده بوت که اژ این پیش هم اژنا راستی دستوران ، ایرانیا ن را چه رنجها فتید هنگا می که دا رای دارا ب را کشتند شهر یاری اژ خاندان کیا ن سپری شد . سالها این کشور بی فرار و نه وها ل ماند تا بیگانگان اورکشورداری بر شدند . اژ شاها ن آن گروه یکی ناپرمان دین اورمزد کار کرد و دخت خویش بزنی گرفت ، دستورانش پادافراه نکردند و مروی را بهیاه شدند . که نوزجددینا ن را بروها ن هزوان همجا دراز ه وا ژشومی آن نهاده نهاد آن خانواده و نام و نشان شان اژ اسکندر بر باد شد .

پنا هیم په یزدا ن ، شد آنچه با یستی و شوه آنچه شدینه نوزا یزدرا سپاس که تودرنشیم و خاندان خویشی ووها ن را بفرزدا و ربهیا ره خودنگاه میداری ، خواه هم اژ یزدا ن که تا دیر گاهت بمهر و خوره خویش فیروز و بلسند و برتر داره .

چین وینم که خروه با این گروه هم نمانه ، چه دروستا تیر یزدا ن واجه که وپودحم تویم فرزام نودکا شمرندچم هودز سو فنورکا و سروجیمام هودهام هائم هزتونا فیوا مرفه رمداکا نماینده زالدج .

نوز که سالها نا ودرده ، نهاده که آئین گرشان هشته زیرپا و بر باد شده و از نوبربستها گزارده ، آئین گرشان هم راه اش واته از پیروانش خواسته مردم بکنکی و دژ آهنگی برند و اوربندگان یزدا ن بدی کردند و در روز پسین اژ دیکر و خشورا ن شرمندگی با شد و یزدا ن کیفر پرما یه ، با این اینان اورنام آئین په بردن ونا چیز کردن خواسته مردم ان دست گشاده و زنجار شمرند کرفه گیرند ، شگفت ترا یینکه خود را مسلمان خوانند و اژ خاک مردگان هیاه جویند آنرا نما ژ گزاردن سودا نند و اژ رتنی اژ بر فروشان تازی کیش زنی باشوی از کیش دیکر وینه و مهرش اوردل گیره شویش را تبا ه کره آمیزش با آن زن وی را با یسته و زند آورشوه . وهم گوند با هرکس که نه اژ کیش ایشا ن بوه رزم با یدا کردن ارا ورا بکشند گروثما ن نشیم شوندور خود تبا ه شوند هم په مینورسند و پدین نا راست راها وکاست اندیشه ها چنان وتره بنیا دکرده اند که آهنجیدن نیارم .

وچنان پدیداره که بدین نزدیکی بجز نامی از ایران نبماند و او را ته هرمزان درست آید که چونش بگرفته پیه عمر آوردند، ویرا بتازی کیش توخت هرمزان نه پذیرفت و بواج بلند بر آئین شان نفرین کرد، بدین روی عمرخواستش برانداختن علی نگذاشت که از نژاده خسروا نه کشتن سزاوار نه عمر درگذشت.

گفت چیزی تو زتابت و او اهلیم هرمزان ویرا نه آرزوئید تا آباد سازه او پرمان عمر همه ایران گشتند و نا دیدند، عمر هرمزان را گفت ویرانی چه آبادی تو زتابت و ازانی دارم، گفت تو ختمت آگاهان نیدن که نیانگان من کشور را چین آباد داشتند بوت که سالها نا و درد که از وتره تا زیان و این نهاد پستشان آبادی ای نیمانه.

اینک واته هرمزان با دیدش و آرزومهان با این زودی از ایشان رفته مهتران خود را همی شمرند و وتره و بیداد همی کردند محمد که مرت همگان از بر بستهای وی پای بدر نهادند عمر با مردم را پیه تباهی و کشتن داد تا از ترس با زبدان کیش اندر شدند. با این در پرمان پرمائی خویش سزاواری فاطمه دخت کیش آورشان بر باد داد و نا بود نمود و در اندر برش شکست و بچه اش بکشت و او را ته محمد را که در گمرگ برای علی واته بیدیا و دانست و بواج بلند واته های محمد را ژا ژو بیهوده اش مرد و هم برهنمائی علی عثمان را بر انداختند.

و هم معا ویه که از خویشان عثمان و پرمان نگذاشام بیدا و علی که محمد را پور برادر و ماد و جای نشین و مردی سخت دانا و دلیر و نام آور بید. بشورید و پیه کشتن اندر دادش. ویزید پور معا ویه که بلند شد حسین و عباس پسران علی را بکشت.

و اینک سخت او رهم اندر آشفته و از خود همی شمرند، بر بست و نهادها ئیکه آئین گرشان نهاد شایسته بید، و درنا مه که پنهان قرآنش و اجند و از سوی کردگار اشمرند که دینیا رهم اندر فراهم کردن آتش دستی بیده آئین بهی بسیار نیکه و وهه بر شمرده و نور و زومهرگان و گهنبارا سزیده و خوشوریزدان راستا ئیده چین کش واته بید بن دین یزدان از خوشور زراتشت است و خود محمد و علی در همه جا از فارسیان ستایش کرده، روشهای ما را سزیده و گزیده چین کش واته با پیروان خود که قوموا علی سید کم بدعب الاعجام و همش واته لوکان العلم فی الزیالوجده رجلا" من رجال فارس پای چم آنکه همی ایستید برای مهان خود بروش پارسیان و اربوب دانش اندر آسمان رسه مردم پارسی را و همیشه بدین نازیدی کش زادن اندرگاه شهریاری خسروا دگر بیده و بنیان نامه شان بر سه چیزه.

یکی یزدان شناسی و آمیخی دانش که آنرا پی هیچ گردش از تیمار و ستا تیر و وستا اورتازی زبان اندر برده چین که هوزا میم فیه مزدان هزه ماس و زماس هر شیور هر دیور را قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق و من شر ما سدا اذا حسد و قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من شرو سوا س الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس آهنجید و



فہ شیدمتمای ہر شندہ ہر شگر زمریان فراہیدور را بسم اللہ الرحمن الرحیم وبیش از این گویا .

دویم بر بستہای کیشہ پیشی زانہم برسان ما پہ مگر چند روش کہ بگونہ خواستاری زمین و هوای نازکانہ ارچہ اژدانہش و فرزانگی و فرہنگ و پزشکی بیرونہ پن وی را وناہی نہہ چہ اربدان گون فرمان نکر دی تازیان دشتی کہ جالش اندو بدوان خستوما ندندی و آئین شرم وراہ آزرمانستندی و درما و و خوہر و اخدرودخت و بیگانہ درہم آگشتی جدائی نگذاشتندی و ہر دم با یکی ہم آگش بیدی کجا آوردین وراہ وی اندر آمدی و خدا شناسی پیش گرفتہ .

برخی بر بستہای کیش کہ با خرد و دانہش نہ راست آہ بہ خواستاری کنونہ تازیان و تازگان بیدویکی از راہہای اشان اینہ کہ تا چہا رزن عقدی ستانند کہ آنہا را زمانی ننہند کہ تا چندگان ہشان نگہدارند و دیگر ہر چہ خواہند بنام صیغہ و متعہ زن گیرند کہ زنی تا ہر روز کہ خواہند بہائی اندر سالاری خویش آرنند و چین آن روز بسر آہ ویرا برانند و زن عقدی را ہم ہر گاہ نخواہند اژ خویش توانند راندن و آن را طلاق واجند .

سخت این روش نکوہیدہ و نا زیبا ہہ کہ مرد زن خویش را اندر آگوش دیگری ہلہ واژ خویش برانہ پن باز زان راہ کہ تازیان رازین پیش بید کہ روش زنا شوئی نداشتند و نام نمیگذاشتند و چون جانوران با ہم آمیزش ہمی کردند بہ است .

و ہمیشہ و اتہ شصت من آب کہ اندر جائی ستادہ بیدرواست کہ صدتن ہوشاسفی اندر آن روہ ارچہ نہ نیکو بویہ اما چون اندر تازگان آب کم یا بہ و با شنندگان این مرز بسالی یکبار ہم پیکر خویش را با بنشستی با زاین ہم نیکو با شد .

سدیگردا ستان و کارنامہ ہا یہ کہ اژتورات و انجیل با آہنجیدہ کردہ و افسانہ اژہرکس اشنفتہ نبشتہ ، چہ افسانہ سرائی را در تازیان ارجی بزرگ بیدہ و بیشتر مردم این کشور پیروان سرخ شبان و عیسی اند و جز این کارنامہ و داستانہی ندارند و اگر توختی جز آن آہنجیدن پی از بدانہش نکشتندی .

بہمہروی نامہ نخستین کہ انگیختند چندان نا پسندیدہ نہ بیدا ما چون در کیش آوری اور پرمان روائی بر شدند و عثمان اورجای محمد نشست بیوترہ و آزار از ہمہ جا آن نامہ فراہم کردہ تما مش بسوجا نید و اژ قرآنی ساخت و اندر مردم انداخت کہ کنونہش دارند . نیکوئیہا کہ اژ آئین بہی اندر آن بیا دبید پدر کردہ و پیشی اژ بر بست و دہنا دہا ہم پہ گردانید و دیگر ایشان را ہم ارجی نما ندہ .

و این یزید که کنون پرمانگذاره سخت راه بیداد گزیده را ورشما پیام کند ویرا گردن منهد که بزه گراست و از خدا با زگشته و مهتران کیش خویش را هم کشته .  
 من بنده بهر آگاهی و او یگمانی آن خسرو دادگرو همه دستوران و وهان رستم دار بر این که دینیا را آئین بهی نهشته و بریزد نهاده نیاکان استوان بیده از محمدنا مه سته بیدم که از واته و سرایش علی نگاشته از آن بازنویسی بهرمز گسی داشته ام .  
 وهم دینیا را ز عمر بیغون نامه سته که ارکشور ایران تازیان را شوه اندر آئین بهی ویرانی نیا رند و نگذارند و بر آئین پاک کارندارند .  
 اما پس از پیروزی از بیغون بگشتند و ایرانیان را اورتازی کیش خواندند و نامه خانهای بزرگ سو جانیدند و آتشکده ها را لاش و تارات کردند اورمزدا و خشیدار کفرکناد .

هم برای آسایش بهرام شادپور خیر اندرس که از نژاده آذرباده و دیگر دستوران مگشته چین پیمان نامه از علی سته ام هر سه با این نامه است در گنجور آتشکده اندر سپارند که شایدمانی بکار آید .  
 و بفرمایند دستوران مردمان را کشور را از راه آئین آگاهند و آسایش وهان را از یزدان توزند و برادر مرا هم خدامرزی دهند و از بیغاره و بدگوئی بگذرند تا یزدان کامها اندازیده دهید فیه یزدان کامه باد تراج .

سهران ، رسد . تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان . تهران : بی تا ، ۱۳۶۰ ، ۵۰۲ ، ۵۰۲ ص .

## خانندان زیاری

سرخانندان زیاری مرد آویز ۳۱۶ - ۳۲۳ هـ زرتشتی بود و سایرین از مردم دیلم ، احساسات زرتشتیگری نداشتند یا ضعیف بود . لذا از آنها نام نمیبریم . خانندان زیاری در ۴۳۵ هـ خاتمه یافت .

## دیلیمیا ن

ئی

پس از پایان یافتن خاندان ساسانیان و شاهنشاهی پارسیان، قلمرو فرمانروایی آنان بدست مردم شبه جزیره عربستان افتاد. فرهنگ و آثار تمدن و دین ایرانیان دستخو بازیچه مردم نیمه وحشی آن روزگار گردید، که بغیر از تاخت و تاز و چپاول و خونریزی، فرهنگی دیگر سراغ نداشتند. شهرهای ایران یکی پس از دیگری، چنانکه گذشت بتصرف اسلام درآمد. مگر با شندگان رشته کوهستان البرز که بیشتر آنان دیلمیان و پتوران یا مردم تبرستان بودند که راه دخول بیگانگان را بخاک خود با همت و مردانگی سد نمودند و با وجود کشورگشایی تازیان و هیبت و تهاجم آنها که نیمه از قلمرو رومیان را نیز مسخر ساخته بودند، با دلاوری و وارد ساختن ضربات سهمگین در جلو آنها ایستادگی نمودند و تا چندین سده آزادی و استقلال داخلی خود را ادامه دادند.

مردم تبرستان بزرگترین و نیرومندترین دیلمیان بودند. اسپهبدان خاندانگان و باور یا بگفته مورخان اسلامی آل دابویه که در بخش شمالی کوهستان بردشت و هامون و کناره های دریای خزر فرمانروایی داشتند، با بستن پیمان، از ورود تازیان و جنگ و خونریزی در قلمرو خود جلوگیری بعمل آوردند. اما پس از مدتی خوی غارتگری، تازیان را بر آن داشت که با حيله و تزویر، در آنجا راه بیا بند و پادشاهی خاندان دابویه را برچینند. اما دیلمیان برخلاف تپوران که بتاخت و تاز خو گرفته و چهار هزار نفر از آنها چنانکه گذشت در جنگ قادسیه اسلام پذیرفتند و در قلمرو اعراب اقامت گزیدند، تا از غارتها و چپاول سهمی ببرند، بقیه در قلمرو خاک خویش در شمال ایران در کمال آزادی زیسته و در دشمنی و کین توزی با تازیان سرسختی نشان دادند و آنها را راحت نگذاشتند و گاه و بیگاه بردسته های آنها حمله کرده از کشتار و چپاول خودداری ننمودند. حمله های آنها ناگهان و کشتار و چپاول آنها آنی و بسرعت تمام پایا می یافت. فرماندهی اعراب برای جلوگیری آنها و دفاع خویش، قزوین را پایگاه و ساخلو خود قرار دادند و گروهی از جنگجویان ورزم دیدگان خود را در برابر دیلمان نشانند.

بگفته صاحب شهریاریان گمنام "تا او آخر قرن سوم هجری این ترتیب میان دیلمیان و مسلمانان برقرار و بیش از ۲۵۰ سال جنگ و زد و خورد پیاپی در کار بود. دیلمیان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده میشدند و حمله و هجوم نا بهنگام و بیباکانه آن گروه ضرب المثل بود. خلفا هر که را بوالیگری جبال (عراق عجم) میگماردند، وظیفه او بود که با دیلمیان جنگ کرده، جلوتاخت و هجوم آنها را بگیرد. در همین زمانها است که حدیثهای از زبان پیغمبر در فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند. از جمله بگفته صاحب معجم البلدان و نزهت القلوب دروازه قزوین " فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است و هر که یکروز و یکشب در آنجا بنیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب

شود. " معلوم میشود که سهم و رعب دیلمیان، مسلمانان را فرا گرفته، کنی مایل بنشستن در قزوین نمیشده. این حدیثها را برای تشویق و برانگیختن مردم روایت کرده‌اند و گرنه چنانکه یا قوت حموی متذکر شده صحت آنرا نتوان باور نمود. "

بزرگی و توانائی اسلام و تازیان در آن روزگار بغایت درجه رسیده و قلمرو فرمان فرمائی آنها تا بکوههای پیرینه در اروپا و مرز ترکستان چین در آسیا گسترده شده و این مردم از کوهها و جنگلهای سخت گذشته و کشور گشا ئیها کرده بودند. اما نتوانستند یکمشت مردم کوهستانی ایرانی را در شمال ایران پایمال و بزبون خویش سازند. تصور نشود رشته کوههای البرز، سد پیشرفت آنها بود، زیرا اعراب از چنین کوهها گذر کرده بودند، بلکه مردانگی و دلآوری دیلمیان و تیوران و جانبازیها و پهلوانیهای بود که آنها در نگاهداری خاک زاد بوم خویش و جلوگیری از دشمنان بیگانه از خود نشان میدادند.

بگفته کسروی " تیره دیلم تا قرن هشتم هجری وجود داشته و از تیره گیل و باشندگان گیلان جدا بوده‌اند. در قرن مزبور بگفته میر ظهیر الدین مرعشی، کیا یا ن زیدی، انبوهی از آنان را کشتار کردند و گویا آنچه با زمانند با گیلان درآمیختند و نام دیلمی از میان رفت. ولی بی گفتگوست که گیلکان امروزی فرزندان و با زماندگان هر دو تیره‌اند. "

نخستین پیکار روز دو خورد دیلمیان با اعراب در سال ۲۲ هـ پس از جنگ آنها و ندیده است. در آن هنگام همدان و اصفهان و پارس بتصرف اعراب درآمده و یزدگرد آخرین شاهنشاهی ساسانی خراسان را پناهگاه خویش قرار داده و سپاه و لشکر شاهنشاهی پراکنده و در بدر شده و مردم هر شهر و منطقه‌ای برای دفاع و نگهداری خود در تلاش و کوشش بودند. باشندگان دیلم در آن وقت زیر فرمان سرداری یا پادشاهی بودند که موتا نام داشت. این سردار با گروه خود از کوهستان سرازیر و درستی میان قزوین و همدان، بگفته کسروی با پیشقراولان تازی به نبرد و پیکار پرداختند. مردم ری و آذربایجان نیز در آن هنگام با سربازان خود بدیلمیان پیوستند و متفقا براعراب حمله و قلمرو خود را از خطر و تهدید فوری آنها حفظ نمودند. سردار سپاه آذربایجان را نام اسفندیار بود و او رستم سپهسالار معروف ایران را که در میدان پیکار قاده سیه کشته شد برادر میگشت. سردار سپاهری بزرگی بود بنام فرخان زبندی یا زببنده، اما سپهسالاری هر سه لشکر دیلم و ری و آذربایجان را موتا داشت. موتا با سپاه انبوه برزم اعراب حرکت کرد. نعیم بن مقرن سردار سپاه تازیان نیز با نیروی آماده خود از همدان بمقابل دیلمیان شتافت. دوسپا درواجر و دبین قزوین و همدان بهم برخوردند و پیکاری سخت روی داد. بگفته طبری سختی این جنگ با جنگ آنها و نند و دیگر رزمهای بزرگ هیچ کمتر نبود. نفرات بیشمار از طرفین در میدان پیکار جان دادند. موتا سپهسالار لشکر دیلم نیز در میدان افتاد و سپاهیان

بی سرداران ایرانی ما نندرزهای دیگر که در گذشته یا دشت با ایستادگی نیا ورده پراکنده و در بدروره خانه نما ن خویش برگرفتند .

تا زیا ن بگفته تا ریخنویسان خبر پیروزی خود را بمدینه فرستادند و با دنبال کردن سپاهیان ایرانی بقزوین وری روی آوردند . در بین راه با زیدسته دیگر از رزمیان دیلم وری که دوباره جمع شده بودند بر خوردند و با آنها به پیکار پرداختند . در این باره اعرای نیروی خود را دودسته کرده ، دسته ای بسمت آذربایجان واران و ارمنستان فرستادند و دسته ای روی بخراسان نهادند و چنانکه گفتیم با پادشاه تبرستان شمالی پیمان مودت بسته و آن شهر را بحال خود گذاشته به پیشروی بخراسان ادامه دادند . اما مردم دیلم بجز دشمنی و کین توی روئی با اعرای بنشان ندادند و کینخواهی را دنبال کردند و در مواقع فرصت بر اعرای بحمله و تاخت برده از کشتار و چپاول آنها فروگذاری نمینمودند تا آنکه تا زیا ن ناگزیر گشته قزوین را با رزمجویانی مجرب پایگاه ساختند . بگفته بلادری ، کثیر بن شهاب در زمان خلافت عمر بن خطاب ، و سعدوقاص والی کوفه در سال ۲۵ هـ بر دیلمیان بتاختند و گروهی کثیر را بکشتند . بگفته طبری در سال ۶۱ هـ مردم دیلم بدستی تاخته آنرا متصرف شدند و والی کوفه عمر بن سعد چها ر هزار کوفی رزمیده را بدفع آنها فرستاد . عباسیان در زجر و آزار و حبس علویان میپرداختند و آنها ناگزیر پنهان و خاموش مانده و یا آنکه فرار اختیار میکردند ، سختی و محکمی کوهستان تبرستان و دلیری و مردانگی دیلمیان در سراسر عالم اسلامی آنروز معروف بود ، لذا آنرا پناهگاه خود قرار میدادند و فرما نروایان زرتشتی نیز آنها را گرمی داشته پناه میدادند . پس از آنکه ما زیار بواسطه عدروخیانت برادرش کهیا ر گرفتار کارگزاران خلیفه گردید چون از دارائی او پرسش شد همه رانشان داد . در مورد دفایین از کهیا ر برادرش سند گرفتند که در موقع خود در ساری حاضر کند . مورخان صورت دارائی ما زیار را چنین داده اند .

- ۱- نقدینه ۹۶ هزار دینار ، ۲- هفت دانه زرد گرانبها ، ۳- ۱۶ دانه یا قوت سرخ ، ۴- هشت بار از جامه های رنگارنگ از پارچه های گرانبها ، ۵- دیهیم یا تاج مرصع مکمل یک دانه ، ۶- شمشیر با نیام زر و گوهر نشان یکدانه ، ۷- دشنه گرانبها یکدانه ، ۸- حقه پراز گوهرهای گوناگون یکدانه ، بگفته ابو محمد پسر بن آملی که زمانی دبیر مخصوص ما زیار بوده در آن حقه گوهرهایی نشانده بودند که بهای آن بهجده ملیون درهم میرسیده . بگفته صاحب تاریخ تبرستان پس از اسلام کهیا ر طبق سندی که داده بود دفایین و خزاین ما زیار را براسترا ن پار کرده بساری میبرد که در بین راه با ۱۲۰۰ تن از دیلمیان روبرو شد . با و گفتند که به برادر خود بزرگ ما رحم نکردی و دوروئی کردی و او را بدست دشمنان سپردی و اکنون دارائی او را میبری که بتا زیا ن و دشمنان ایران و ایرانی سپاری . بر سرا و ریختند و وی را کشتند و دارائی ما زیار را بتصرف خود در آورده بدر رفتند .

یحیی بن عبداللہ از نوادگان امام حسن با شاره فضل بن یحیی برمکی بسال ۱۷۵ھ بدیلمستان پناہ بزد. یحیی در آنجا بیرق دعوت برافراشت کارش پیشرفت کرد و علویان از گوشه و کنار بر او جمع گردیدند و ہارون الرشید خلیفہ وقت از این خبر پریشان خاطر گردید. بگفتہ کسروی "دیلمیان از ہمدستی با علویان نتوانستند خلافت عباسیان را بدست آنان براندازند. اما این ہمدستی و یاری سبب شد کہ کم اسلام پذیرفتند و از کوهستان خود کہ مدت دوسدہ ونیم محصور بودند در آمدند و با مسلمانان آمیز شدند و در اندک مدتی پادشاہان بزرگی از میان آنها برخاستند و ایران و عراق را زیر فرمان خود آوردند."

از فرمانروایان دیلمی بیخبریم. اما در سال ۲۲ھ بنام موتا برمیخوریم کہ ذکرش گذشت. پس از این تا اواخر سدہ دوم ہجری از نام سرداران و فرمانروایان دیلمستان خبری در دست نیست، با وجودیکہ دلوری و کین توزی آنها برخلاف اعراب در برگہای تاریخ ضبط است. اما در اواخر سدہ دوم ہجری نام پادشاہان و خاندان دیلم در تاریخ مورخان تبرستان و اسلامی یا دگر دیدہ است و آنہم بطور اختصار. یکی از این خاندان جستانیان است کہ چہار یا پنج نفر پادشاہان آنها زرتشتی بودہ اند. تاریخ نویسان مسلم بطور عموم مردم دیلم را بیدین شمرده اند، زیرا کہ با روہا و دژہای اسمعیلیان معروف بملاحدہ در قلمرو آنها واقع بودہ. نخستین پادشاہ جستانیان کہ نامش در دست است مرزبان پورجستان میباشد کہ بگفتہ طبری بسال ۱۸۹ھ دروری بخدمت ہارون الرشید رسید. طبری گوید "در این سال چون ہارون ببری رسید، حسین خادم را روانہ تبرستان کرد. با اوسہ زینہار نامہ فرستاد، یکی برای شروین پدر غارن و دیگری برای ونداد ہرمزدنیای ما زیار سیمی برای مرزبان پورجستان خداوند دیلم. خداوند دیلم ببری آمد خلیفہ جاہ و مال بدو بخشیدہ برگردانید."

نام مرکبیرپس از آخرین شکست از سامانیان بسال ۲۹۰ھ چون با تفاق جستان بدیلمان برگشت در آنجا بگفتہ کسروی "بساط راہنمائی و ارشاد در چیدہ بنشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعہ زیدی داشت بلکہ یکی از دانشمندان و مولفان این طایفہ بشما راست ترویج این کیش میکردہ و سدہ سال بیشتر جز این کاری نداشت و چون در این وقت نفرت دیلمیان از دین اسلام کمتر شدہ و بجهت آمیزش با علویان اندکانس و آشنائی بدین مذکور پیدا کردہ بودند انبوی از دیلمیان و گیلانیان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند بگفتہ ابن اثیر در حوادث سال ۳۰۱ھ از گیلان و دیلمان و آنچه در آنسوی سپیدرود تا آمل نشیمن داشتند دعوت نام صریح پذیرفتند. نام سردر سال ۳۰۱ھ با گروه انبوی از ہمین پیروان خود با ردیگر بہ تبرستان تاختہ سامانیان را بیرون راند و تا گرگان تصرف نمودہ بحکمرانی نشست و دژباستانی چالوس را کہ از زمان ساسانیان ساخلوکاہ بود و پیران ساخت.

## کارگزاران خلفای عرب در تبرستان و شورش تبرستانیان

نخستین کارگزار عرب در تبرستان ابوالخصیب مرزوق السندی است که بسال ۱۴۴هـ بفرمان منصور دوانیقی خلیفه طماع و خودخواه بر سر سپاه هی گران برخلاف اسپهبد خورشیددای بویه لشکر کشید و او را منهزم و کشورش را متصرف شد. سپس سردارانی با سپاه برای گشودن رستمدا رورویان شمالی فرستاد و آنجا را بدون پیکار فتح کرد. نسبت به مردم با مهربانی رفتار نمود و آنها را با لطف و کرم باسلام دعوت کرد. چون مردم از ستم و نارواییهای کارگزاران اسپهبد خورشیددای بویه، در رنج و بتنگ آمده بودند، دعوت او را با شادی پذیرفتند. ابوالخصیب سه سال در تبرستان شمالی فرمانروا بود و بگفته ابن اسفندیار "اول عمارت که اهل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری ابوالخصیب فرمود روز دوشنبه ماه آبان سال ۱۴۴ هجری".

پس از او خازم بن ابو خزیمه التمیمی مرد خشن و متعصب دوسال در تبرستان فرمانروا بود و بسیاری از خاندانهای بزرگ و سران گروه را که از اسلام دوری می جستند برانداخت. بگفته شیخ علی گیلانی در گرگان بسیار کسب و بگفته ابن اسفندیار بسیاری از جوه و اعیان گبرگان را قتل کرد. پس از او روح بن حاتم مردی سختگیر و فنان تیک از جانب خلیفه به تبرستان آمد در روزگار فرمانروائی خود بقولی پنجسال و بقولی یکسال ظلم و ستم فراوان بر مردم و اتباع خود نمود و با زماندگان خاندان کهن را برانداخت.

بگفته ابن خلدون و اولیاء اللہ آملی نخستین شورش تبرستانیان برخلاف کارگزاران خلیفه در روزگار فرمانروائی عمر بن العلاء التمیمی و بسال ۱۶۷هـ بوده ولیک صاحب منتظم ناصری سال ۱۶۸هـ ردو بگفته شیخ علی گیلانی "در عهد حکومت او اهالی تبرستان و مازندران و ندادهر مزب و ندادی بن السوخرا را بسطنت برداشته، یکروز صباح تا چاشت موازی شصت هزار عرب را بقتل آوردند. اکثر آنها زنان ولایت را خواسته بودند، آن زنان دستهای مردان خود را بسته با اهالی ولایت می سپردند." ابن اسفندیار و میرظهیرالدین مرعشی شورش بالارا در روزگار فرمانروائی عبدالحمید مضر و بسال ۱۶۹ هجری میدانند.

صاحب تاریخ تبرستان پس از اسلام در مورد شورش تبرستانیان چنین آورده:

"مردمان بومی ایزان با وجود پذیرفتن اسلام بدخواه یا بزور و جبر و تهدید، هیچگاه از زبان پدر و مادری دست برنداشته و پیوسته در نگاهداری راه و روش و آداب باستانی خود کوشا بودند. بویژه مردمان پشت کوههای البرز و نقاط دوردست، مانند سیستان و خراسان و ماورالنهر (ورارود) که یا از دستبرد تا زیان مصون و یا از دارالخلافت دورتر بوده و روح ایرانی، سالیانی دراز در ایشان باقی وزنده و نیرومند بوده است. این دسته مردمان که از استیلای عرب و فرمانروایان جور پیشه ایشان دل خوشی نداشتند پوی فرصت بودند، تا بر ایشان بشورند، وزنده بودن ایرانی را بهمه بنمایانند."

تبرستان نیها (ما زندرانیهها) که از جور و ستم کا رگزاران اسپهبد خورشید دادا بویه آخرین اسپهبدگان و باره نژاد خسته و فرسوده شده و متحمل بسا شکنجه و آزار شده بودند هنگام رسیدن لشکر اسلام و نوید جان بخش ابوالخصیب تا زی که مسلمین و مومنین یسرا درند با مید و آرزوی آزادی و برادری بدور و ورا و گرد آمدند و با سلامیا ن پیوستند و گمان بردند که آیندگان ابوالخصیب نیز همان روش را دنبال کرده و خواهند توانست چند روز زندگانی را با آرامش و آسایش بگذرانند ولی آیندگان پس از ابوالخصیب در اثر تعصبات مذهبی و نژادی چه بسا از خاندان کهنسال و بزرگان گروه را بنحوی از انحاء و بیبها نه هائی از میان برداشته و نابود ساختند، با برقراری بدعوتها و رسوم نوین، عوارض سنگین، مالیات گزاف، رفتار زشت و خشن، سختگیریهای بیجا و ناروا، افزون بر این دست درازی بزنان و مردمان بومی، توده را از خود و اسلامیا ن رنجانیده و دور ساختند و کارا بدانجا رسانیدند که کاسهء شکیبائی مردم لبریز و بیستوه آمده بچاره جوئی برخاستند و ناگزیر شدند که در زیر پرچم آزادی، استقلال بر باد رفته را بازستانده و از زیر بردگی و بندگی دژخیمان و میهمانان خوانده سر و پا برهنه رهائی یا بند.

در سالی که مردم تبرستان بشورش برخاستند عبدالحمید مضروب از سوی خلیفه مهدی بن منصور در ما زندران فرمائروائی میکرد. یکی از زنان مهدی دختر اسپهبد خورشید گاو و باره بود که به همراه ما دروزنان دیگر و خاندان اسپهبد خورشید گرفتار اعراب شده بودند. در زمان همین مهدی حکیم بن هاشم معروف بمقنع در خراسان قیام کرد.

در همان روزگاری که عبدالحمید مضروب در تبرستان بود، استنادار شهر یاریکم از خاندان پادوسبانی پورپا دوسبان دوم در رویان ورستمدار و اسپهبد و نداد هر مزد از خاندان غارنوندی پور و نداد در غارنکوه که فرش و دگروس و ادکوه با شد و اسپهبد شروین یکم از خاندان دستاول با و نندپور سرخا بدوم در هزار جریب فرمائروائی داشتند. اسپهبدان ما مبرده بوا سطر دست درازی و حملات کا رگزاران عرب، مقرر فرمائروائی خود را گذاشته در دورترین نقاط صعب العبور که ستانات نشیمن اختیار کرده منتظر فرصت بودند، تا کینه خونخواریها و ستمگریها و نا موس دریهای اعراب را در تبرستان بگیرند.

اسپهبد و نداد هر مزد غارنوندی دلیر، جنگی، خردمند، با حزم و دوراندیش بود عواقب امور را بدرستی میپایید. ساکنین نواحی سوادکوه و امیدوارکوه و جایهای دیگر تبرستان که تحت فشار عمال عرب واقع بودند بپیشاورفته، برای نجات خویش یا وری خواستند. چون سرداران ایران باستان همواره نسبت بشاهزادگان ساسانی احترام فراوان قائل بوده و آنها را از خود برتر میدانستند. اسپهبد و نداد هر مزد نخواست بدون صلاح دید اسپهبد شروین یکم با و نند که از خاندان ساسانی بود، پاسخ قطعی بآنها بدهد. اقدامات خود را منوط بکسب تکلیفها زانمود.



ونداد دهرمزدبا اسپهبدشروین نامیرده و با مسمغان و لاش فرمای میا ندورود که در کهستان پیریم پناه گرفته بود و استندار شهریا ریکم پادوسبانی که آنگاه در رویا جنوبی و بقولی در کلار پناه گرفته بود، رویداد و چگونگی های وقت و خواهش مردم حوالی دایر بر نجات ازستم اعراب را در میان آنها دویبنا بتصویب آنها، در برداشتن اقدامات موثری در آ زادساختن تبرستان، از تمام سران گروه و دهقانان پیمان وفاداری و جانبازی در راه پیشرفت منظور بگرفت و یکروز ساعتی را معین کردند که در آن وقت بقیام و شورش برخیزند و هر مسلمان و عربی را که به بینند بقتل آرند.

بگفته صاحب تاریخ تبرستان پس از اسلام "سپهسالار ونداد دهرمزد در روز ساعتی مقرر با گروهی از سپاهیان از دهرمزدآباد مقرر خود بیرون آمد و نخست بمرکز سپاه اسلامیا تاخت کرد و هر که را یافت بکشت و دیگران نیز هر یک در حوزه خود، هر که را از مسلمانان در شهر و دهات و برزن و بازار و مسجد و گرما به و خانقاهها یافتند میکشتند و کارا بجای کشانید بودند که زنان تبرستانی شوهران مسلمان خود را از ریش گرفته از خانه بیرون میآوردند و بشورشیان سپرده گردن میزدند. سخن کوتاه آنکه در یکروز از مرزگرگان تا مرزگیلان دما را از اسلامیان درآوردند و گویند بیشتر از مسلمانان که از جنگ شورشیان دور و فرار کرده بودند، در جنگل و بیابانها طعمه جانوران و درندگان شدند و جانی بسلامت در نبردند.

اولیاء اللہ ملی و میرظہیر الدین مرعشی در کتاب خویش نام پاسگاهها ٹیکه در رویان برقرار شده و ۱۵۰۰ تن سرباز در آنجا جایداشته اند ذکر میکنند. ابوالعباس توسی که ایرانی و سومین نائب خلیفه در تبرستان بود و پاسگاههای زمان ساسانی را دوباره آباد کرد و سربازان اسلامی در آنجا بگذاشت و صورت آن در تاریخ تبرستان پس از اسلام آمده ۲۳۵۰۰ نفر سرباز در آن پاسگاهها پاس میدادند. سران و سپاهیان همه این پاسگاهها دستگیر و کشته شدند.

پس از شورش بالونا بود شدن بیگانگان، تبرستان بدست مردم تبرستانی افتاد و اسپهبدان دوباره بمقر پادشاهی خود برگشتند و آن سال ۱۶۷ یا ۱۶۹ هجری بود. در دوران شورش. عمادبن عمراذلی و خالدبن برمک عامل خلیفه بودند در روی و چگونگی را بمرکز خلافت اطلاع دادند. سالم فرغانی معروف بشیطان فرغانی از جانب خلیفه ما مورس رکوبی شورشیان تبرستان گردید. سالم بگفته مورخان تبرستان سرداری بودند نیرومند، گردن کلفت، زبردست، بیباک، دلیر، زورمند و در رزم آزمائی برابر با یک هزار مرد و بیهمین رو نسزد خلیفه مهدی مقامی بلند و ارجمند داشت و همیشه به یک هزار مرد و بیهمین رو افزا میگردید.

سالم طر فتوجه و اعتماد خلیفه بود. بفرمان او با سپاهی گران و بسرعت از